

پرسید: بهارتان چگونه است؟

گفتم:

مازاده سرزمین خشکایم

راضی به بنفشه‌ای، گر آید

زُهری

## پیش‌نگاشت

درست به یاد ندارم چه سالی، اما بی‌تردید یکی از روزهای سال هفتاد شمسی بود که برای اولین بار مردی را با سبیل‌های سپید و موهای پریشان در تلویزیون دیدم که با شور و حرارت فریاد می‌کشید و مردم را به حرمت‌گزاری به آب و درخت و زمین دعوت می‌کرد...

از آن ایام به بعد گاه او را در برنامه‌ای تلویزیونی می‌دیدم اما موفق نمی‌شدم نام او را بفهمم. یکی دو بار هم تکه‌هایی از برنامه‌هایش را به دشواری ضبط کردم. بیش از آنکه به حرف‌هایش توجه کنم، شور و حالش در مبارزه با جهل برایم شورانگیز بود. روزی سرانجام نام او را در زیرنویس تلویزیون دیدم. نامی که برایم بسیار عجیب بود؛ نامی شگفت و ناآشنا. بسکی! دکتر بسکی؛ بسک دیگر چه معنایی داشت؟ ندانستم و نمی‌دانم چرا هرگز به ذهنم نرسید ممکن است بسک نام جایی در پهنه ایران زمین باشد.<sup>۱</sup>

گاه دوربین او را نشان می‌داد که در جنگل‌آشغال‌ها را برمی‌داشت و به دوربین نشان می‌داد و از مردم درخواست می‌کرد که به خاطر خودشان

---

۱. روستایی از توابع بخش مرکزی شهرستان ششتمد استان خراسان رضوی. این روستا در دهستان بیهق (سبزوار) قرار دارد.

محیط زیست را آلوده نکنند و حرمت آب و زمین را پاس بدارند. او حیران بود که این مردم چرا نمی‌دانند که زیستن بر روی زمین بی درخت نمی‌شود! آن سال‌ها در آغاز ورود به بحث بهره‌وری برای نوشتن رسالهٔ دکترا بودم و هنوز چونان امروز به ابعاد اخلاقی، زیست‌محیطی، حقوق بشری و مسئولیت اجتماعی موضوع بهره‌وری نرسیده بودم. در آن ایام بیشتر از منظر تکنوکراسی به بهره‌وری می‌نگریستم، حتی ابعاد بوروکراتیک، شهروندی و فرهنگ عمومی و اجتماعی آن را نیز نمی‌شناختم.<sup>۱</sup> نمی‌فهمیدم امثال دکتر بسکی می‌توانند کنشگران خوبی برای توسعهٔ فرهنگ بهره‌وری سبز در جامعهٔ ما باشند. مردی که در بهترین سال‌های عمرش در محروم‌ترین نقطه‌های این سرزمین بلادیده تمام‌قد برای کاهش رنج محرومان و ستمدیدگان ایستاده بود. ادبیات و فرهنگ ایران را می‌شناخت و نمادی از یک انسان مسئول بود.

\*\*\*

وقتی فهمیدم دکتر بسکی پزشک است و عملکردی شبیه به آلبرت شوایتزر دارد، بیشتر به او علاقه‌مند شدم.<sup>۲</sup> شوایتزر معتقد بود: «مهم‌ترین سال‌های زندگی انسان، سنین ۹ تا ۱۴ سالگی اوست. در این سال‌ها مغز برای فراگرفتن و نگه داشتن، آماده‌تر است و هم در این سال‌هاست که دختران و پسران باید با افکار اندیشمندان بزرگ جهان آشنا شوند.»

۱. در دو دههٔ اخیر که توجهم به محیط زیست بیشتر جلب شده است گاه و بیگاه که یادگاری کندن بر روی درخت پیر درب خانه به یادم می‌آید از «روح سبز هستی» شرمند می‌شوم. از ابتدای دبستان تا پایان دکترا به خاطر ندارم معلمی و استادی توجه مرا به پاسداشت و رعایت محیط زیست جلب کرده باشد. هیچکس به من نگفت طبیعت زباله‌دان آدم‌ها نیست و پاکبانان دشمنان ما نیستند، ما شهروندان نباید برای آنها زحمت ایجاد کنیم و این عزیزان که سحرخیزان شهر خواب‌آلودند از شریف‌ترین مردمانند. راستی چرا آن سال‌ها هیچ معلمی به ما انشایی نداد که بچه‌ها دربارهٔ حرمت زمین، هوا و درخت و زمین... چیزی بنویسند تا ما بفهمیم که...

۲. «من به پزشکی روی آوردم تا بتوانم بدون سخن پردازی عمل کنم. طی سال‌هایی خودم را در کلمات بیان می‌کردم. اما این شکل جدید فعالیت یعنی تجلی در عمل، به سخن گفتن دربارهٔ دین عشق خلاصه نمی‌شد بلکه تنها در عرصهٔ عمل خود را نشان می‌داد.» (شوایتزر)

از این منظریکی از خوشبخت‌ترین آدم‌ها هستم، زیرا پیش از چهارده سالگی عاشق نامدارانی شدم که امروز بشریت در حسرت ظهور یکی از آنهاست. نه عاشق ستارگان فوتبال و سینما شدم نه دل‌بسته سیاسیونی که تبلیغات پیدا و پنهان آنها را بزرگ کرده بود. آری، یکی از معماران روان من، خود همین دکتر شوایتزر بود. کسی که وقتی خواندم او با پول جایزه صلح نوبل در سال ۱۹۵۲ دهکده‌ای برای جذامیان ساخت حیرت کردم و اسیر این پرسش شدم که به راستی جامعه بشری چند نفر مانند او دارد؟! خدایا! چه حالی پیدا کردم وقتی در ابتدای انقلاب در صفحه اول کتاب سرگشته راه حق به ترجمه منیر جزنی خواندم که نیکوس کازانتزاکیس نویسنده یونانی - همیشه محبوبم - نوشته بود: «تقدیم به آلبرت شوایتزر، قدیس فرانچسکو آسیزی زمان ما.»

باری، دکتر بسکی را با موه‌های پریشان و سبیلش، تجسم رویای بر باد رفته خود دیدم. جلوه‌ای از شوایتزر؛ مردی که رویای مانند او شدن داشتم. رؤیایی که دست روزگار نگذاشت تا به واقعیت تبدیل شود. بابا بسکی واقعیت خیال من در نوجوانی بود. رویایی که شب‌های تابستان روی پشت بام با سفر در میان ستارگان آن را می‌پروراندم، اما افسوس که نمی‌دانستم به قول حافظ:

خیال حوصله بحر می‌پزد هیهات

چهاست در سر این قطره محال اندیش

راستی به قول سهراب آن‌گاه که «میوه کال خدا را در خواب می‌جویدم» چه کسی این‌گونه مراسودایی عشق به بزرگی چون شوایتزر کرد؟!

از مرز خواب می‌گذشتم،

سایه تاریک یک نیلوفر

روی همه این ویرانه فرو افتاده بود.

کدامین باد بی پروا

دانه این نیلوفر را به سرزمین خواب من آورد؟<sup>۱</sup>

۱. یادم هست در کتاب فارسی پنجم دبستان، داستانی بود به نام «پزشک مهربان». داستانی

نام دکتر در کشاکش کارها و غفلت‌ها در دهه هشتاد از خاطر محو شد. هر بار هم که نامش به ذهنم می‌آمد فکر می‌کردم به روح جنگل پیوسته است. وقتی خبر زنده بودن دکتر را در جلسه‌ای از همکاری شنیدم و عکس او را در سیمای جدید با ریش و موی بلند و هیبتی عارفانه در گوشی‌اش دیدم، باورم نشد این همان مردی باشد که دیده بودم. آری، دکتر از بیمارستان لامبارنه شوایتزر در گائین به اقلیم عشق مولانا در قونیه کوچیده بود...

متأسفانه هنگامی اولین بار دکتر را در سفر به گنبد دیدم که دو سالی از بیماری‌اش می‌گذشت. با دیدنش فهمیدم یکی از فرصت‌های دیگر زندگی‌ام از دست رفته است.<sup>۱</sup> فرصتی برای گفتگو با مردی که مثل همه نبود و دادن گزارشی از کسی که به قول گاندی «زندگی‌اش پیام او بود».

در آن سفر با داماد عزیز ایشان جناب آقای خلیل فرشباف آشنا شدم. او الگویی عملی از شور و عشق بی‌دریغ به انسانیت است. دکتر او را به حق متولی موقوفات خود کرده‌اند. متولی‌ای که به شایستگی هر چه تمام‌تر خود را برای انجام این وظیفه خطیر متعهد می‌داند و سر از پانمی شناسد. فرشباف درس آموخته مکتب عملگرایی دکتر بسکی است هر چند او در پاره‌ای از آرا و عملکرد استاد خویش اما و آیا داشته و استقلال فکری خاص خودش را دارد.

پس از سفر به گنبد، روحم در برابر عظمت دکتر کرنش کرد، زیرا انصاف دادم آنچه او کرد من هرگز قادر به انجام بخشی از آن نبوده و نیستم لذا عزم جزم کردم حداقل کتابی درباره ایشان بنویسم، اما شوربختانه شور نگارش کتابی که شایسته دکتر بسکی باشد به دلایل گوناگون به نتیجه نرسید. اطلاعاتم درباره او کافی نبود. فرم‌هایی برای گردآوری طراحی کردم تا خاطراتی جمع آوری شود. پاره‌ای مدارک و اسناد را هم بررسی کردم اما نشد که کتابی جامع و تحلیلی درخور تلاش‌های آن مرد به دست من نوشته شود. مردی که پیامی

درباره دکتر شوایتزر. خاطره محوی از نقاشی آن صفحه کتاب که شاید عکس یک آهو بود در ذهنم هست. بی‌تردید اولین توجه من به دکتر شوایتزر باید از همین داستان بوده باشد.

۱. گوش و هوش دارید این اوقات را در ربایید این چنین نفعات را

پرطنین دارد با تمامی قوت‌ها و ضعف‌هایی که هر انسان بزرگی دارد. به قول دوستی انسان‌های بزرگ گاه اشتباهاتی می‌کنند که حتی فردی با عقل معمولی نیز نمی‌کند. باری، گویی در تقدیرم نگاشتن چنان کتابی رقم نخورده بود تا این کتابک فراهم آمد. سخن شوایتز دلگرم کرد: «حتی اگر کلمات محقر و کلیشه‌ای باشند از حیث معنی غنی‌اند. مثل دانه‌ای که به ظاهر بی‌اهمیت و حقیر می‌نماید اما درون خود قابلیت تبدیل شدن به گلی دل‌انگیز و زیبا یا میوه‌ای حیات‌بخش را داراست. این کلمات ساده، شامل نگرش‌هایی اساسی هستند که همه فعالیت‌های اخلاقی از آنها سرچشمه می‌گیرد چه فرد از آنها آگاه باشد چه نباشد.» این همان معنایی بود که پیر بلخ فرمود:

هین بگو کاین ناطقه جو می‌کند      تا به قرنی بعد ما آبی رسد  
امید است محتوای کتاب برانگیزاننده صاحبان قلم برای نگارش  
نوشتارهایی جامع‌تر درباره ایشان باشد و دریچه‌هایی نو برای شناخت بهتر  
ابعاد وجودی دکتر بسکی گشوده گردد.

## نکته‌ها

- برای حفظ صمیمیت، ساختار اصلی کتاب بر سبک سفرنامه نویسی استوار است که این شیوه، اقتضائات و الزامات خود را دارد که مهم‌ترین لحن آن است، لذا جز چند مورد، قواعد ارجاع‌دهی منابع رعایت نشده تا سبک روایی مخدوش نشود؛ چرا که این کتابی پژوهشی نیست.
- آن‌گونه که پیداست دکتر بسکی در تمام عمر تحت تأثیر تئوری حرمت حیات<sup>۱</sup> دکتر آلبرت شوایتز بوده است. هرچند او به تولستوی، اینشتین،

۱. تعبیر بزرگداشت زندگی یا حرمت حیات (Reverence for Life) برگردانی است از عبارت آلمانی Ehrfurcht vor dem Leben. این واژه‌ها در طی سفری بر روی قایق در رودخانه اوگوئه در کشور گابن به فکر آلبرت شوایتز رسید. او در آن دوران، در جستجوی معنایی جهانی برای اخلاقیات بود. او باور داشت اخلاقیات چیزی جز بزرگداشت زندگی نیست. بزرگداشت زندگی، یعنی این که خیر عبارت است از حفظ و کمک‌رسانی به زندگی و تقویت آن؛ و شر به معنی نابودکردن زندگی، آسیب‌رسانی به آن، یا سنگ‌اندازی جلو آن است. (نک. غلامعلی کشانی <https://3danet.ir/reverence-for-life>).

گاندی، خرقانی، باباطاهر و مولوی نیز احترام فراوان می‌گذاشته و از آنها تأثیر پذیرفته است. و چه بسا خود شوایتزر نیز مانند گاندی از تولستوی الهام یافته باشد که می‌گوید: «بشر تا زمانی که زندگی را به عنوان چیزی مقدس باور نداشته باشد و به هموعان خود به چشم برادر نگاه نکند، زندگی دیگران را تباه خواهد کرد.» با توجه به این که شرح حال این بزرگان به سادگی در اینترنت پیدا می‌شود به معرفی آنها پرداخته نشده است.

• برای جلوگیری از حجیم شدن کتاب تنها به گزیده‌ای از عکس‌های دکتر بسنده شده است.

• هر شعری که در متن شاعر آن نامشخص است از مولاناست.

• نقل قول‌های آمده از شمس و مولانا از منابع زیر هستند و برای جلوگیری از خدشه به سبک روایی کتاب شماره‌گذاری نشده‌اند.<sup>۱</sup>

در پایان جا دارد از مساعدت‌های خانواده دکتر بسکی در تهیه اطلاعات و دوستان انتشارات همرخ سپاسگزاری کنم که به انتشار این کتاب همت نمودند.



www.Gholamrezakhaki.com

---

۱. شمس در کسوف، مقیم دل و خرقه صحبت، نوشته‌های نگارنده که در انتشارات همرخ به چاپ رسیده‌اند.